



شهادتنامه انصافعلی هدایت

اسم: انصافعلی هدایت

محل تولد: روستای کلان در شهرستان کلیبر - استان آذربایجان شرقی - ایران

تاریخ تولد: ۳۰ خرداد ۱۳۴۴

شغل: خبرنگار آزاد و مستقل

---

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۳ آبان ماه ۱۳۷۸

مصاحبه کننده: حبیب رهیاب

شهود:

---

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه تلفنی با آقای انصافعلی هدایت که در تاریخ ۳ آبان ماه ۱۳۷۸ صورت گرفته در (۶۷) پاراگراف و (۲۲) صفحه تهیه شده است.

## تاریخچه زندانهای سری

۱. من اطلاع دقیقی درباره زندانهای سری در ایران ندارم. اما اگر زندانها و بازداشتگاه‌هایی که در مکانهای نامعلوم قرار دارند و عوامل دولتی شهروندان را به شکل غیرقانونی در آنها نگه می‌دارند را زندان سری تعریف کنیم، موضوع جدیدی در تاریخ سیاسی ایران نیست و سابقه آن به دوران قاجار می‌رسد. به خصوص در دوران پس از قاجار، عوامل دولت کودتا افراد پر نفوذ سیاسی سلسله قاجار یا روزنامه‌نگاران، نمایندگان مجلس شورای اسلامی و دیگر شهروندان را دستگیر می‌کردند و در مکانهایی که مردم از آنها خبر نداشتند نگاه می‌داشتند. در دوران رضا خان و با تشکیل ارتش دایمی و پاسگاه‌های امنیت، دامنه این نوع فعالیت‌های غیرقانونی دولت گسترده‌تر شد. این روند غیرقانونی و بر خلاف قانون، با وقوع انقلاب، تشدید شده و ادامه یافت.

۲. در آغاز انقلاب، هر گروه و جریان ایدئولوژیک (به خصوص طرفداران آیت‌الله خمینی) کمیته‌های انقلابی وابسته به خودشان را داشتند. این گروه‌ها و جریانها (حتی اگر وابسته به دولت بودند)، افراد را دستگیر و بدون آن که به خانواده‌های آنها اطلاع بدهند، آنان را در زندانهایی که خارج از کنترل دولت بودند نگاه می‌داشتند. در دوران جنگ‌های خیابانی بعد از انقلاب، تعداد زیادی از این بازداشتی‌ها - شاید بیش از ده‌ها هزار نفر - در مکانهای نامعلوم اعدام شدند. خانواده‌های این قربانیان هرگز نتوانستند اطلاعاتی از عزیزان خود به دست آورند. گاهی مدتها بعد از ناپدید شدن بعضی افراد، عوامل دولتی به خانواده‌های آنها اطلاع می‌دادند که عزیزان آنها در یکی از آرامگاه‌های شهر دفن شده‌اند اما به آنها اجازه نبش قبر برای شناسایی گمشده‌گانشان را نمی‌دادند.

۳. نمی‌توانم با قاطعیت اظهار کنیم که تا چه اندازه مقامات بالا از کارهای غیرقانونی این گروه‌ها در اوایل انقلاب اطلاع داشتند. اما از ساخت و ساز این زندانها و نحوه بازجویی‌ها می‌توان حدس زد که این کارها سیستماتیک بوده است. اما نمی‌توانم حدس بزنم که تا چه اندازه خود شخص خمینی از آنها اطلاع داشت.

۴. به تدریج و با ثبات دولت و کنترل آن بر همه امور کشور، سلسله کارها در دستان پر قدرت دولتمردان متمرکز شد و بالطبع رهبران کشور در جریان همه مسایل قرار گرفتند. به طوری که وقتی آیت‌الله منتظری از صدور اعدام دسته جمعی ده‌ها هزار نفر در زندانها یا خارج از زندانها در ۱۳۶۷ مطلع شد، به اعمال خلاف قانون آیت‌الله خمینی اعتراض کرد. در پی این اعتراض و توسط آیت‌الله خمینی، وی از سمت قائم مقام رهبری برکنار شد و در خانه خود زندانی شد. بعدها هم این پست از قانون اساسی حذف شد. یعنی این نشان می‌دهد که حداقل آیت‌الله خمینی از بخش مهمی از زندانهای

غیرقانونی، شکنجه‌ها و اعدامها با خبر بود و آنها را تأیید می‌کرد. همچنین در دوران اصلاحات، شخص خامنه‌ای از این کارهای غیرقانونی با خبر بود. چرا که اکثر روزنامه‌نگاران، نویسندگان و روشنفکرانی که قربانی این حوادث بودند، به خامنه‌ای و دیگر رهبران ایران در قوای مختلف نامه‌های سرگشاده می‌نوشتند و آنها را در جریان حوادث قرار می‌دادند. اما مقامات دولتی مسئولیت این اعمال را نمی‌پذیرفتند و خود را بی‌خبر از همه جا نشان می‌دادند. گاهی هم افراد غیرحکومتی و عادی را مسئول معرفی می‌کردند.

۵. مثالی در این باره ذکر کنم. در سال ۱۳۷۳ من با روزنامه «سلام» کار می‌کردم. دو نامه دریافت داشتیم که در آنها آمده بود که زندانی سری در جنگلهای لویزان وجود دارد. بعد هم پیرمردی به دفتر روزنامه مراجعه کرده و ادعا کرد که زمینهای شخصی او به شکل غیرقانونی در جنگلهای لویزان مصادره شده و در آنها زندان مخفی ساخته شده است (من شخصاً آن پیرمرد را ندیدم). پیرمرد گفته بود که با آنکه وی طرفدار شاه نبود قیمت زمینهای مصادره شده به او پرداخت نشده است. پیرمرد خواستار کمک و حمایت بود.

۶. مسئولین روزنامه «سلام» به من وظیفه دادند تا راجع به صحت ادعای آن پیرمرد و دو نامه، تحقیق کنم. نامه‌ها را گرفتم و با یک دوست شخصی که کمتر از بیست سال سن داشت، به جنگلهای لویزان رفتم. دوستم هدف سفر من را نمی‌دانست.

۷. لویزان یک منطقه تپه مانند و پوشیده از درختهای انبوه و کاجهای سوزنی بلند است. هرگاه ۲۰ متر وارد جنگل شوید، کسی شما را نمی‌بیند. سپاه پاسداران و ارتش کارخانجات نظامی و پادگانها و انبارهای بزرگی در این منطقه دارند. جنگلهای لویزان بین دو اتوبان عباسپور و بابائی قرار دارد و تهران بزرگ شامل این منطقه هم می‌شود.

۸. من و دوستم وارد جنگلهای لویزان شدیم. کمتر از صد متر مانده بود به محلی که من وظیفه داشتم راجع به آن تحقیق کنم که ناگهان، ۴ یا ۵ نفر که لباس نظامی نداشتند، جلوی ما را گرفتند. رفتار آنها کاملاً عادی بود. وقتی به ما نزدیکتر شدند، متوجه شدم که پوتینهای نظامی به پا دارند. یکی از آنها پرسید «شما کی هستید؟» من گفتم خبرنگارم. ناگهان یکی از آنها چاقوی دسته‌دار نظامی خود را از جلو زیر گلوئی من گذاشت و دیگری چاقوی خود را پشت گردن من گذاشت به طوری که امکان حرکت به جلو یا عقب را نداشتیم. دو نفر دیگر هم دوستم را به همین شکل محکم گرفتند. بعد به جان ما افتادند و با سیلی، مشت، لگد و پوتینهای نظامی ما را زدند. شاید برای بیشتر از یک ساعت ما را زدند. بعد، یکی از آن دو، پوست سرم را به اندازه ۴ سانتی‌متر از گوشه راست عقب سرم به شکل سطحی برید و گفت

که این خطاری است تا همیشه به یاد داشته باشم و هیچوقت به این منطقه برای تهیه خبر نیایم. وقتی حسابی کتک خوردیم، به من اجازه دادند فرار کنم اما دوستم را نگاه داشتند و به او تجاوز کردند. به نزدیکترین خانه رفتیم و از آنجا به پلیس تلفن کردم. بیشتر از یک ساعت در آن خانه منتظر پلیس ماندم اما از آنها خبری نشد. ناامید شدم و به خانه خودم رفتم. یکی دو ساعت بعد فهمیدم دوستی که همراه من بود، هم زنده است و به خانه خود برگشته است. او سوگند یاد کرد که، با همکاری دوستان خود، انتقام خود را از آنها خواهد گرفت. من با همان حالت بد به دفتر روزنامه سلام رفتم و گفتم که چگونه مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌ام. بعد از آن به خاطر شدت کتک‌هایی که خورده بودم و فشارهای روانی بیمار شدم و یک ماه در خانه بستری شدم.

۹. من ۹۰٪ اطمینان دارم آنها که ما را گرفتند و به دوستم تجاوز جنسی کردند مأموران جمهوری اسلامی ایران بودند. آن محلی که ما را گرفتند، تحت کنترل نظامیان است. همچنین، هیچگاه به شکایت ما رسیدگی نشد. وقتی دوباره به دفتر کار رفتم، متوجه شدم که پلیس هرگز به شکایت من رسیدگی نکرده و روزنامه «سلام» نیز خبری در این مورد منتشر نساخته است.

۱۰. تصور می‌کنم در سایر نقاط ایران نیز زندانهای سری وجود داشته باشد. اما من اطلاع دقیقی در این باره ندارم. در تبریز - مرکز آذربایجان شرقی - شایع بود که در چند جای شهر، زندان سری وجود دارد. یکی از محلاتی که مردم به آن اشاره می‌کردند، تقاطع خیابان بهار با خیابان منجم بود که زمانی کمیته انقلاب در آنجا دفتری داشت و بعد تحت کنترل سپاه پاسداران درآمد. مردم آن محل ادعا می‌کردند که سپاه زندانی سری زیر زمینهای این منطقه دارد. گفته می‌شد یک زندان سری دیگر در محدوده ضلع شمالی راه آهن تبریز وجود دارد. راه آهن تبریز محوطه گسترده‌ای است که تا نیروگاه تبریز در اول «قاراملک» امتداد دارد. تمام این محل با نرده محصور شده است. یکی از دوستانم که مدتی زندانی و ناپدید بود می‌گفت که وی در همین جا زندانی بوده است. او می‌گفت که از بالای زندان صدای قطارهایی که در حال رفت و آمد بودند را می‌شنید. دوست دیگری هم که مدیر یکی از نشریات آذربایجان شرقی بود برای مدت کوتاهی ناپدید شد. او یک یا دو روز بعد به حالت زخمی پیدا شد. به دوستم شوک الکتریکی داده بودند. وقتی به دیدارش رفتم، دیدم که پشت ساق پای راست او به عمق یک سانتی متر با برق سوخته بود. این دوست من مهندس بود و با نقشه شهر تبریز به خوبی آشنا بود. او گفت که وقتی او را اول منظره تبریز گرفتند، چشمانش را بستند و با ماشین او را از خیابان آزادی به طرف لشکر ۳۱ عاشورا و از آنجا به کارگاه فنی جهاد سازندگی بردند. دوستم گفت که کارگاه سازندگی یک زندان سری است و وی توسط افراد سپاه در آنجا شکنجه شده است. احتمال می‌رود که

این زندان به «لشگر ۳۱ عاشورا» سپاه پاسداران وابسته باشد. چرا که در ۲۰۰ - ۳۰۰ متری محل آن لشگر قرار دارد.

۱۱. در دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی، اصلاح‌طلبان به معضل زندانهای سری خارج از تهران توجه نکردند. دو موضوع در این رابطه قابل یادآوری است: اول این که از سال‌های ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ هجری شمسی به بعد، فارس بودن در ایران به یک ایدئولوژی سیاسی و آموزشی تبدیل شده است. این ایدئولوژی باعث می‌شود که مقامات مرکزی که عموماً فارس هستند به مشکل سایر نقاط ایران کمتر توجه کنند. دوم آن که اصلاح‌طلبان در اوایل دهه شصت و اوایل دهه هفتاد شمسی از جمله رادیکالترین مقامات دولتی در ایران بودند. تعدادی از آنها مسئول تعدادی از زندانهای سری در اوایل انقلاب بودند و در قتل‌های سیاسی و شکنجه مخالفین رژیم در آن زمان دست داشتند. اکثر اصلاح‌طلبان سابقه نظامی دارند. فرماندار و بخشدار بودند و در تحکیم جمهوری اسلامی نقش داشتند. از اواسط دهه هفتاد شمسی اصلاح‌طلبان به تدریج از قدرت کنار گذاشته شدند. بعدها برای اعاده قدرت خود، به اصلاح‌طلبی روی آوردند و روزنامه‌هایی مانند «سلام» را تأسیس کردند.

۱۲. دوران آقای خاتمی، دوران جنگ قدرت میان دو جناح حکومتی بود. آنهایی که از قدرت کنار گذاشته شده بودند، برای احیای قدرت از دست رفته خود با گروه اپوزسیون اصلاح‌طلب واقعی در یک جهت قرار گرفتند و سعی در افشاء چگونگی قتل‌های زنجیره‌ای و همچنین بازجوییهای خشن مرتبط با آن را کردند. چنانچه می‌بینیم اصلاح‌طلبان بعد از آنکه دوباره قدرت را به دست گرفتند، هیچگاه تلاش نکردند تا قتل‌های سیاسی، سرکوب مخالفین و قتل‌های زندانیان سیاسی در دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی و قبل از آن را بررسی کنند و تاریخ گذشته جمهوری اسلامی را به بحث بگذارند. اصلاح‌طلبان حکومتی در قبال این مسایل، سکوت پیشه کردند. به همین دو علت و علل دیگر، اصلاح‌طلبان موضوع زندانهای سری در مناطقی مانند کردستان، سیستان و بلوچستان، خوزستان، آذربایجان و ... را بررسی نکرده و راجع به آنها صحبت نکردند.

۱۳. مجلس ششم که تحت رهبری اصلاح‌طلبان قرار داشت، کمیته تحقیق برای حوادث کوی دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز تعیین کرد. این کمیته نتیجه تحقیق خود را پیرامون حادثه کوی دانشگاه تهران اعلام کرد. اما در رابطه با حادثه دانشگاه تبریز که فجایع بدتری مانند قتل و تجاوز جنسی در آن رخ داده بود، سکوت کرد. مقامات مرکزی در ایران، همیشه برخورد دوگانه‌ای در مورد مسایل مشابهی که بیرون از منطقه فارس‌نشین اتفاق می‌افتاد داشته‌اند. این نوع رفتار دوگانه قابل درک است چون تبریز،

از یک سو منطقه فارس نشین نیست و از سوی دیگر وقتی حادثه دانشگاه تبریز اتفاق افتاد، اصلاح طلبان در رده‌های بالای حکومت قرار داشته، از جمله رئیس ستاد امنیت، استاندار و فرماندار تبریز بودند.

### اطلاعات موازی

۱۴. در رابطه با اطلاعات موازی می‌خواهم به چند موضوعی، به طور مختصر اشاره کنم:

۱۵. اول آن که قبل از شکل‌گیری اطلاعات موازی، بحثی تئوریک در مجلس مطرح شد که دولت باید به مردم پاسخگو باشد. مطابق این بحث تئوریک، پاسخگویی یکی از فریضه‌های اساسی دولت اسلامی شمرده می‌شد و مردم می‌توانستند از طریق مجلس خواستار پاسخگویی و تحقیق درباره کارکردهای همه نهادهای دولتی از جمله وزارت اطلاعات باشند. اگر دولت پاسخگو باشد، باید خاتمی و وزارت اطلاعات پاسخگو باشند. اگر وزارت اطلاعات پاسخگو باشد، در حقیقت باید رهبر پاسخگو باشد، به این دلیل که مطابق قانون اساسی وزیر اطلاعات باید یک روحانی مورد تأیید مقام رهبری باشد و رئیس جمهور نقش زیادی در انتخاب وزیر اطلاعات ندارد. همزمان با مطرح شدن این بحث تئوریک، آیت‌الله شاهرودی، رئیس قوه قضاییه ایران، از وجود زندان‌هایی خارج از نظارت سازمان زندانها خبر داد. وی دستورالعملی ۱۵ ماده‌ای برای حفظ حقوق شهروندانی که دستگیر می‌شوند صادر کرد و مجلس ششم آن را به قانون حقوق شهروندی تبدیل کرده و تصویب کرد. تا این زمان، اغلب روزنامه‌نگاران، نویسندگان و مخالفان حکومت توسط وزارت اطلاعات و پلیس دستگیر می‌شدند. وقتی این بحث تئوریک جدی شد، اطلاعات سپاه پاسداران، بسیج، حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی و حفاظت اطلاعات دادستانی که به تازگی تأسیس شده بود، بیشتر از گذشته وارد جریان‌ات دستگیریها و پرونده‌سازیها شدند. چرا که آن سازمانها خارج از حوزه نفوذ دولت قرار داشتند و مجلس نمی‌توانست از آنها تحقیق و تفحص بکند. آنها به مجلس و ملت پاسخگو نیستند و تنها به رهبر پاسخگو هستند. آنها در زیر نظر مستقیم رهبر قرار دارند. وقتی این نهادها بیش از گذشته و آشکارتر از گذشته وارد این جریان‌ات شدند، مردم با آنها و با نام «اطلاعات موازی» که به دنبال آن بحثهای تئوریک بر سر زبانها افتاد، آشنا شدند. فعالیتهای اطلاعاتی و دستگیریهای بعد از آن، برای دور داشتن رهبری ایران از پاسخگویی به مردم یا پارلمان، طراحی و اجرا شد. در این زمان، من توسط وزارت اطلاعات دستگیر شدم. وقتی دستگیر شدم، افراد وزارت اطلاعات به من گفتند که من باید مدیون احسان آنها باشم چون با این دستگیری، خدمتی به من کرده‌اند. این اشاره غیرمستقیم آنها به وجود اطلاعات موازی بود. با این دستگیری، وزارت اطلاعات من را از چنگ اطلاعات موازی نجات داده بود که به گفته آنها بخش مهمی از نیروهای آن در جبهه اصلاح طلبان قرار داشتند.

۱۶. دوم آن که مسئولیت‌گریزی، سیاست مرسوم جمهوری اسلامی است. در دوران اصلاحات، سران حکومت برای آنکه افکار عمومی را از نقد اعمال حکومت و وزارت اطلاعات، منحرف کنند و نگذارند مردم، دولت و ارگانهای دولتی مانند بسیج، سپاه و اطلاعات را مسئول شکنجه و بازجوییهای خشن قلمداد کنند، تئوری اطلاعات موازی را بر سر زبانها انداختند و به گونه‌ای، به زندانهای سری و اطلاعات موازی، شکل قانونی یا فراقانونی دادند. مثالی ذکر کنم. تا قبل از افشاء نام سعید امامی توسط دولت خاتمی به عنوان مسئول اصلی قتلهای زنجیره‌ای، باور عمومی در ایران و به خصوص در میان روزنامه‌نگاران بر آن بود که سپاه پاسداران و مقام رهبری مسئول این حوادث هستند. در بحثهای میان روزنامه‌نگاران، مقام رهبری و سپاه را به زیرسؤال می‌رفتند. اما دژری نجف‌آبادی با یک مانور ماهرانه مسئولیت را به دوش دسته سعید امامی گذاشت و رهبر و سپاه را از همه اتهامات تبرئه کرد. به عقیده من، این حرکتی سنجیده بود. سعید امامی و وزارت اطلاعات قربانی شدند تا مقام رهبری و سپاه محفوظ بمانند. از منظر رهبران حکومتی، بهتر آن بود که یک مدیر و یک وزیر قربانی بشوند تا رهبر و سیستمهای وابسته به او.

۱۷. سوم آن که هدف اطلاعات موازی فقط مبارزه با جناح اطلاع‌طلب داخل رژیم نبود. اطلاعات موازی تعداد زیادی از اصلاح‌طلبان واقعی را که مخالف رژیم بودند دستگیر کردند. در رابطه با دستگیری اصلاح‌طلبان واقعی و مستقل از نهادهای حکومتی و گروه‌های اپوزسیون رژیم، همه نهادهای اطلاعاتی ایران - اصلاح‌طلب و محافظه‌کار - یک دست عمل می‌کردند. در زندانهای سری، بیشتر افراد مستقل و عضو گروه‌های اپوزسیون رژیم نگهداری می‌شدند تا اصلاح‌طلبان حکومتی. حتی وکلای اصلاح‌طلب، حاضر نمی‌شدند از این گروه زندانیها دفاع کنند. اصلاح‌طلبان تا مطمئن نمی‌شدند که دفاع از یک زندانی و متهم به نفع آنها است از آن زندانی دفاع نمی‌کردند. مثلاً در دو - سه ماه اول که من برای بار دوم به زندان رفتم، اصلاح‌طلبان از من دفاع نکردند. هنگامی از من دفاع کردند که مطمئن شدند من زیر شکنجه اعتراف نمی‌کنم و در مقابل بازجوهای مقاومت می‌کنم و اتهام جاسوسی برای آمریکا، ترکیه و جمهوری آذربایجان رد شد و من اعترافی در مورد آنها نکردم. از آن به بعد بود که چند وکیل آماده شدند تا از من دفاع کنند. درحالی که در اوایل بازداشت، من از وکلای اصلاح‌طلب خواهش کردم و پیغام فرستادم تا از من دفاع کنند، اما نکردند و گفتند که آنها را معذور بدارم.

۱۸. چهارم، این مسئله که اطلاعات موازی خارج از کنترل دولت عمل می‌کند برای من قانع کننده نیست. اکثر کارمندان رده بالای اطلاعاتی ایران همدیگر را می‌شناسند و مقامات بالای آن با همکاری یکدیگر تصمیم می‌گیرند. در ایران، اگر یک گروه اطلاعاتی دست به فعالیتی بزند، گروه دیگر یا در جریان آن قرار دارد یا به زودی از آن مطلع می‌شود و اگر بخواهد می‌تواند آن را افشاء نماید. اما هیچ گروه

اطلاعاتی در ایران فعالیتهای غیرقانونی و مراکز بازداشت سری گروه‌های اطلاعاتی دیگر را افشاء نکرده و نخواست افشاء بکند و افشاء هم نخواهد کرد.

### دستگیری اول من

۱۹. من در دوران خاتمی چندین بار بازداشت و بازجویی شدم. در اینجا به دو مورد جدی از آن اشاره می‌کنم.

۲۰. مورد اول در ۲۶ خرداد سال ۱۳۸۲ در تبریز اتفاق افتاد. من با چند خبرنگار دیگر در حال تهیه خبر در مقابل دانشگاه تبریز بودم که افراد لباس شخصی به طرف ما حمله کردند. چیزی نگذشت که متوجه شدم که فقط من و «آقایگی» یکی دیگر از خبرنگاران باقی مانده‌ایم و بقیه فرار کرده‌اند. به او هیچ نگفتم. در هنگام بازجویی از ایما و اشاره بازجو متوجه شدم که [آقایگی] مأمور اداره اطلاعات است (در جلسه ای چند روز قبل از خروج از ایران نیز این را متوجه شدم). ۲۸ روز در زندان ماندم که به جز چند ساعت از این مدت بقیه را در زندان انفرادی بودم.

۲۱. من در نامه‌ام به خاتمی، رئیس جمهور وقت، شیوه برخورد خشن پلیس با خودم در جریان دستگیری را تعریف کردم و اکنون نیز برای شما آن را بازگو می‌کنم. در مقابل دانشگاه تبریز، هفده یا هجده نفر پلیس به شکل گروهی به من حمله کردند. از حدود ساعت ۷:۳۰ عصر تا ۹ شب بعد از غروب خورشید در ماه خرداد—من را کتک زدند. فحشهای رکیکی به من، مادرم و همسر دادند مانند «مادر قحبه»، «دهنت را سرویس می‌کنم»، «پدر سگ» و ... افراد پلیس با لگد و مشت به بیضه‌ها، کمر، پشت، نشیمنگاه، شکم، سر و صورت من زدند. آنقدر به بیضه‌هایم ضربه زده بودند که تصور می‌کردم دیگر بچه‌دار نخواهم شد. همچنین از نشیمنگاهم خونریزی کردم. وقتی یک گروه پلیس از ضرب و شتم من خسته می‌شد، گروه دیگری جایش را می‌گرفت و من را می‌زد. سرهنگ روستایی، معاون وقت اداره اطلاعات نیروی انتظامی که در سرکوب دانشجویان دست داشت، شخصاً من را خیلی زد و تهدید کرد که بیضه‌هایم را می‌برد و اگر تا ۶ ماه دیگر تبریز را ترک نگویم، من را خواهد کشت. بعد افراد تحت فرمان سرهنگ روستایی، من را به کلانتری مقابل دانشگاه تبریز بردند. در آنجا همه وسایل کار من را ضبط کردند و هرچه با خود داشتم، به غیر از لباسهای شخصی من را با خود بردند. چندی بعد سرهنگ روستایی دوباره برای زدن من وارد کلانتری شد و یگراست به سراغ من آمد. نمی‌دانم چقدر طول کشید اما برای من بی نهایت طولانی بود. سرهنگ روستایی به همراه چهار نفر دیگر به نوبت من را زدند. بیضه‌هایم، شکم، سر و صورت من مرتباً هدف قرار می‌گرفتند. ناگهان یک پاسدار نزدیک من آمد و مشت به وسط قفسه سینه و روی قلب من زد انگار که به کیسه بوکس ۸۰ کیلویی ضربه می‌زند.



نفسم برید. تا آن لحظه و حتی بعد که به اداره اطلاعات نیروی انتظامی منتقل شدم، چنان ضربه‌ای نخورده بودم.

۲۲. من را توی یک ماشین نظامی انداختند و از آن کلانتری به اداره اطلاعات نیروی انتظامی در خیابان صائب انتقال دادند. البته من را از طریق در اداره گذرنامه تبریز وارد ساختمان اطلاعات نیروی انتظامی کردند.

۲۳. در اداره اطلاعات نیروی انتظامی من را انگشت‌نگاری و ثبت کردند و بعد از آن، من را با دو نفر دیگر به یک سلول زیرزمینی انداختند. زندان خیلی شلوغ بود. چند دقیقه پیش نگذشته بود که ابراهیمی آمد. آن دو را با من دید. با پس‌گردنی آنها را از سلول من بیرون برد. کمی با سرهنگ ابراهیمی صحبت کردم. وضع من خیلی خراب بود. دندانهایم لق شده بودند. وقتی حرف می‌زد، به هم می‌خوردند و مثل ساز صدا می‌دادند. بدجوری کتک خورده بودم. کبود و سیاه شده بودم. بازجویی کوتاه بود. در سلول انفرادی تنها ماندم و تا صبح به من غذا ندادند. من از آن لحظه تا ۲۲ تیر ماه که آزاد شدم در انفرادی بودم.

۲۴. شب من را به کلانتری ۱۵ در خیابان پاسطور بردند و به ماموران آنجا سفارش کردند که نباید کسی من را ببیند یا با من تماس بگیرد یا با من صحبت بکند. من را در یک سلول انفرادی انداختند که فقط یک موکت بسیار کثیف و نازک داشت.

۲۵. نگهبان نیمه شب آمد. چشمانم را بست و به زیرزمین اداره اطلاعات ناجا برد. بازجویی من به دنبال آن بود که من به کدام رادیوها، تلویزیونها، خبرگزاریها، روزنامه و مجله‌های خارجی خبر می‌دهم و چه مبلغی دریافت می‌کنم. به نظر او و دیگران، من به دلیل خبر دادن به خارجیها، صد هزار دلار داشتم و علامت ثروت من، اتوی کت و شلوارم و کمربند شانه‌ای (آسکی) من بود.

۲۶. روز سوم، قاضی دادگاه انقلاب به سراغم آمد. از او خواستم تا من را به پزشکی قانونی معرفی کند. پاسخ داد که تازه آمده ستم و حالا ببیند چه کار می‌تواند بکند. سپس او رفت. چندی بعد، من را از سلول انفرادی خارج کردند. از میان ده‌ها جوانی که در حیاط و در زیر آفتاب نشسته بودند عبور داده و به بخشی از ساختمانهای اداره اطلاعات پلیس بردند که قاضی‌های دادگاه انقلاب در آن مستقر شده بودند تا به دور از رفت و آمد مردم در دادگاه‌ها، درباره نگهداری یا آزادی دستگیرشدگان دانشگاه تصمیم بگیرند. در آنجا با قاضی آبی‌زاده گفتگوی کوتاهی داشتم. برخورد قاضی برایم شگفت‌آور بود. قاضی آبی‌زاده حتی یک بار از من نپرسید که چرا چشم، صورت، چانه، سر و پیشانی یا بدن من

ورم و آماس کرده و کبود شده است؟ نپرسید «آیا مایلید به پزشک یا پزشک قانونی معرفی شوید؟» نپرسید «آیا از کس یا کسانی شکایت دارید؟» به قاضی گفتم که من مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌ام و بدون هیچ دلیل قانونی در زندان هستم. به جای آن سؤالها، آبی زاده (قاضی) پرسید که آیا جرمم را قبول دارم یا خیر. گفتم «نه. قبول ندارم». قاضی حکم بازداشتم را بنا به درخواست نیروهای اطلاعات انتظامی برای مدت نامعلومی که می‌تواند تا سه ماه ادامه یابد نوشت. حکم را به اتهامهای «تبلیغ علیه نظام»، «مصاحبه با رادیوهای خارجی» و «حمله با چاقو به مأمور پلیس» صادر کرد. هر سه اتهام را رد کرده و اصرار کردم تا من را به پزشکی قانونی معرفی کند. پرسید آیا برای آینده می‌خواهم. جوابم مثبت بود ولی او صدور آن را به آینده نامعلومی که هیچ وقت نیامد، موکول کرد.

۲۷. من را از پیش قاضی در بخشی از محوطه اداره اطلاعات پلیس، به سلول انفرادی در بازداشتگاه بردند. کمی بعد، سربازی از آمدن تیمسار عینی باهر، فرمانده پلیس استان آذربایجان شرقی، برای بازدید از دستگیرشدگان خبر داد. من بارها با او مصاحبه کرده بودم و او من را می‌شناخت و می‌دانست که خبرنگار هستم. فکر می‌کردم که به من کمک خواهد کرد. اما او مصر بود که من با نیتی بد با رسانه های خارجی تماس گرفته‌ام و حق من است که بازداشت بشوم. به او گفتم «تیمسار شما قاضی یا قانونگذار نیستید که حکم و فرمان می‌دهید. شما این اسلحه را گرفته‌اید تا امنیت امثال من را تأمین کنید، نه این که به جای قاضی حکم بدهید و به جای مجلس قانون بگذرانید». سپس از او خواستم تا طبق قانون زندانها به من دو وعده غذای گرم و یک وعده غذای سرد بدهند. سرهنگ روستایی که به همراه او آمده بود، در پاسخ به عینی باهر گفت که بازداشت‌شدگان باید با پول خودشان غذا خریده و بخورند. تیمسار عینی باهر گفت که دستور می‌دهد بررسی کنند و رفت. مورد بازجویی قرار گرفتم. بازجوی من ابراهیمی نام داشت. ابراهیمی به طور تهدیدآمیزی گفت که من حق دارم به سؤالهای او جواب ندهم. ترسیدم و به سؤالهای ابراهیمی جواب دادم. روز سوم از گرسنگی و بی‌غذایی به او گفتم به شرطی به سؤالهایتان جواب می‌دهم که چشمانم را باز کنید و برایم غذا بیاورید. ابراهیمی ۲۰۰ تومان به یک سرباز وظیفه داد و گفت که برود و برای من نان و پنیر بخرد. در جریان بازدید تیمسار عینی باهر از دستگیرشدگان، سرهنگ روستایی را دیدم. خیلی ترسیدم. سرهنگ روستایی می‌توانست، با دست باز در اداره خودش، شخصاً یا توسط عوامل خود من را به اتهام «اراذل و اوباش» بودن دوباره کتک بزند و برایم مشکل جدی خلق کند. او هم فرمانده مستقیم کسانی بود که من را جلوی دانشگاه زده بودند و هم خودش شدیدتر از دیگران من را زده بود.

۲۸. روز اول، توجه چندانی به اسهال خود نداشتم. اما شب دوم در کلاتتری ۱۵، متوجه شدم که به اسهال خونی و خونریزی شدیدی مبتلا شده‌ام. با اصرار من، مأموران کلاتتری چند بار با مسئولان اداره

اطلاعات نیروی انتظامی تماس گرفتند. حدود ساعت ۱۲ شب یک نگهبان که اسمش سید بود و آدم مهربانی بود به اتفاق بازجویم، ابراهیمی، من را به درمانگاه کوثر که متعلق به پلیس است، بردند. دکتر وقتی من را معاینه کرد، پرسید که من چه کاره‌ام. گفتم خبرنگار هستم. باور نکرد چون از بس شکنجه شده بودم، دیگر ظاهرم به خبرنگاران شباهت نداشت. دکتر پس از معاینه، یک آمپول به باسن من تزریق کرد و یک نسخه برای دو نوع قرص نوشت. کمی بعد حالم بهتر شد. تا این لحظه (از کلانتری تا درمانگاه) دستبند نداشتم.

۲۹. بعد از دستگیری من، خانواده‌ام چندین مرتبه به کلانتریها و بازداشتگاه‌ها مراجعه کرده و جویای سرنوشت من شده بودند. اما مقامات هر بار به خانواده من گفته بودند که کسی با مشخصات من در زندان وجود ندارد. من بعد از دو روز، توانستم به شکل سری توسط یک افسر نگهبان به خانواده خودم اطلاع بدهم که در زندان اطلاعات نیروی انتظامی در خیابان صائب شهر تبریز، زندانی هستم. خانواده من در تماس با دیگر خبرنگاران، از آنها خواسته بودند تا به تیمسار عینی باهر، فرمانده پلیس آذربایجان شرقی، فشار بیاورند تا یا خود آنها با من ملاقات و مصاحبه بکنند یا خانواده من با من دیداری داشته باشند. در اثر همین فشارها، توانسته بودند از فرمانده پلیس استان آذربایجان شرقی اجازه ملاقات با من را کسب کنند.

۳۰. ساعت ۶:۳۰ عصر روز سوم بازداشتم بود که نگهبان آمد و به من گفت ملاقاتی دارم و اجازه داد از سلول انفرادی بیرون بروم اما عینکم را به من نداد. خانواده من - مادر، همسر و دختر بزرگم - در حیاط اداره گذرنامه تبریز که به اداره اطلاعات پلیس تبریز متصل بود، منتظر من بودند. سر و صورت من کبود و لباسهایم تا آن لحظه خون‌آلود بودند. قیافه من دگرگون شده بود به طوری که خانواده‌ام من را نشناختند. سلام کردم. خانواده‌ام از صدایم، من را شناختند و بغلم کردند. به مادرم اطمینان دادم که فقط هنگام دستگیری و انتقال به این محل بسیار زیاد کتک خورده بودم و در این محل کتک نخورده بودم. اما گفتم که از آن به بعد می‌ترسیدم و بسیار نگران بودم که آنها من را بزنند. گفتم که من نگران جانم بودم و امکان داشت که من را بکشند. به مادرم گفتم که برود و با رسانه‌های بین‌المللی مصاحبه کند و وضعیت من را توصیف کند. مأمور ناظر از گفتگوهای ما ناراحت شد و به ملاقات پایان داد. وقتی من را از در وارد حیاط اداره اطلاعات کرد و قبل از آنکه چشمانم را ببندد، چند تن دیگر از ضارب‌ان لباس شخصی را که در حیاط بودند، شناختم. خیلی ترسیدم چون تصور نمی‌کردم آنها اینجا باشند. اما نمی‌شد جلوی ترسم را بگیرم. دستان من بسته بود و متهم بودم. دستان آنها باز بود. بازجو و لباس شخصیها پلیس بودند. می‌زدند بعد پرونده سازی می‌کردند که به ما حمله کرده است. کسی هم به سخن من توجه نمی‌کرد. به درخواستم برای انتقال به پزشکی قانونی برای معاینه، اهمیتی نمی‌دادند.

۳۱. چند روز بعد از این که به زندان مرکزی تبریز منتقل شدیم (من به همراه دانشجویان زندانی و دستگیر شده) برای بازجویی از طرف اداره اطلاعات (وزارت اطلاعات) به سلول انفرادی آن اداره در باغ شمال تبریز منتقل شدم. ۱۷ - ۱۸ روز هم در آن جا بودم و درباره هر موضوعی بازجویی شدم و به سؤالهای آنها پاسخ دادم که به اتهامهایی که پلیس به من زده بود ربط زیادی نداشتند. بیشتر به کارم با رادیوهای خارجی و نوع اخباری که می‌فرستادم، مربوط بودند.

۳۲. سه روز بعد - ساعت حدود ۳/۳۰ صبح ۸۲/۳/۲۹ - من و ۶۴ زندانی دیگر را توسط یک مینی‌بوس به زندان تبریز منتقل کردند. به ما لباس زندانی دادند. هنوز ظهر نشده بود که من را از دانشجویان و جوانان هم اتهامی که به دو بند «اطفال» و «جوانان» فرستاده شدند جدا کردند در اتاقی به طور انفرادی محبوس کردند. قرار شد که به من روزنامه، کتاب و یک رادیو بدهند و به نگهبانان توصیه کردند که هر وقت من بخواهم می‌توانم به حیاط بروم و قدم بزنم یا به توالت بروم. در این اوقات، باید جوانان و اطفال به بندهای خودشان می‌رفتند تا کسی من را نبیند.

۳۳. در اینجا، نگهبانان خیلی به من احترام می‌گذاشتند و هر شب ساعت ۱۲ شب من را به هوا خوری می‌بردند. در این زندان من مطالب زیادی نوشتم و مخفیانه به خانواده‌ام فرستادم.

۳۴. در سلول انفرادی زندان عمومی تبریز بازجویی نشدم. به خاطر دارم یک بار هیئت قضات دادگستری برای بازدید به زندان آمدند، اما مقامات زندان، من را در بهداری پنهان کردند و به قاضی نشان ندادند. تصور می‌کنم علت آن کبودی سر و صورتم بود. قاضی آبی‌زاده من را در آن سلول انفرادی نیافته بود. سراغم را گرفته و در بهداری من را پیدا کرد.

۳۵. حدود ۱۰ روز بعد - در ساعت ۱۷/۳۰ عصر ۸۲/۴/۸ - ترس از کتک و شکنجه، باز به سراغم آمد چون سرباز گفت بدرقه دارم. گفتم «به کجا؟» گفت «پیش قاضی». اتومبیل پاترول از زندان خارج شد. از مقابل دادگستری گذشت. وقتی به طرف باغ شمال پیچیدیم، آنها از من و دانشجوی دیگری که با من هم سفر بود خواستند، پیراهن زندان را به سرمان کشیده، پشت صندلی خم شویم و پنهان شویم. داخل حیاط پیاده شدیم و ما را وارد ساختمان کردند و بعد به سلول انفرادی بردند. اینجا اداره اطلاعات وابسته به وزارت اطلاعات در استان آذربایجان شرقی بود. در آنجا چشمانمان را با یک پارچه کشدار که عینک می‌نامیدند، بستند.

۳۶. ساعت حدود ۲۲ روز بعد، برای بازجویی رفتم. در یک اتاق کوچک با دو صندلی پشت هم. روی صندلی جلو نشستم. بازجوی من سلام کرد و صندلی را برداشت و جلو من گذاشت. او را می‌شناختم.

یکی از سه بازجوییم در اداره اطلاعات بودند که بارها آنها را دیده بودم. فردا شب، بازجویی کتبی بود. به چهار سؤال جواب دادم. دو سه روز بعد به دو سؤال پاسخ دادم و در ۱۶/۴ به چهار سؤال دیگر جواب دادم که خصمانه بود. البته هر سه بار با خانواده صحبت کردم. یکی از سؤالاها از من می‌خواست، متعهد شوم تا به رسانه‌های خارجی (بیگانه) خبر ندهم. اما من نپذیرفتم. چون یا قانون در کشور وجود دارد یا ندارد. وقتی قانونی باشد، من خود را ملزم به اطاعت از آن می‌دانم. اما اگر قانونی نباشد، تعهدم از روی ترس خواهد بود و وقتی بیرون بیایم، تأثیری نخواهد داشت. از طرف دیگر، آنها می‌توانند از طریق قاضی، حکمی صادر کرده و حق فعالیت اجتماعی من در این رشته را لغو کنند تا من نتوانم فعالیت خبری داشته باشم. این جواب من بود.

۳۷. البته بازجو از یک دستورالعمل شورای عالی امنیت ملی کشور برای عدم مصاحبه با رادیوهای خارجی سخن به میان آورد. من پاسخ نوشتم که اگر چنین چیزی وجود داشته باشد، من از آن پیروی خواهم کرد.

۳۸. از جمله از تغییر کار من، صحبت به میان آمد. من پیشنهاد کردم با توجه به رشته تحصیلی و تجربه ۱۳ ساله من، مسئولیت روابط عمومی شهرداری را به من بسپارند. سکوتی بین ما حاکم شد و مسئله مسکوت ماند.

۳۹. روز ۱۶/۴ خانواده به من گفتند که در ۱۵/۴ قاضی دستور ملاقات حضوری صادر کرده بود. آنها به اتاق ۳۷ زندان مرکزی تبریز که متعلق به اداره کل اطلاعات استان آذربایجان شرقی بود، می‌روند. مسئول اتاق به آنان می‌گوید که هدایت ۴ روز قبل یعنی ۱۱/۴ آزاد شده است.

۴۰. ظهر ۱۸/۴ من را به دادگستری بردند. قاضی من را نپذیرفت. به اطلاعات برگردانده شدم. ۱۹/۴ (پنج شنبه) من را به زندان آورده و تحویل مقامات زندان دادند. آنها من را به همان سلول در کنار بند اطفال بردند. کودکان (نوجوانان) و جوانان به حیاط ریختند و نگرانی خود از گم شدن و خوشحالی خود از بازگشتن من را اعلام کردند.

۴۱. شب همان روز از زندان به خانه تلفن کردم. گفتند که شنبه من را با وثیقه آزاد خواهند کرد. وثیقه‌ای که قاضی برای من صادر کرده بود، حدود ۳۰۰ میلیون تومان بود. من با آزادی خود با این وثیقه بسیار سنگین مخالفت کردم.

۴۲. شنبه رسید و من چشم به در ماندم. بارها ساعت را از نگهبانها پرسیدم چون ساعت را در اداره اطلاعات خراب کرده بودند. البته از من امضاء گرفتند که سالم است و چون حوصله نداشتم سؤالهای اضافی و نامربوط آنها را پاسخ بدهم امضاء کرده و انگشت زدم.

۴۳. شب هنگام، نام من جزو «بدرقه‌ها» پیش قاضی در لیست بود. مثل روزهای دیگر، آن شب هم خوابم نبرد. شبهای دیگر، چند ساعتی (۲ ساعت) می‌خوابیدم اما آن شب حتی یک دقیقه هم نخوابیدم. ساعت ۷ صبح ۲۲/۴، من را با مینی‌بوس به دادگستری آوردند و بالاخره آزاد شدم.

۴۴. من در زندان چند بار تقاضای ملاقات با پزشک قانونی کردم و تا زمان بازدید قاضیها در زندان عمومی تبریز اصرار داشتم که می‌خواهم پزشک قانونی را ببینم. اما پلیس و قاضی به من اجازه ندادند تا پزشک قانونی را ببینم و من و دانشجویان و دستگیر شدگان دیگر که کتک خورده بودیم را تا زمانی در زندان نگاه داشتند که آثار ضرب و شتم به طور ظاهری بهبود یافت. بعد از آزادی از زندان، من به چند علت به پزشک قانونی مراجعه نکردم. اول آنکه آثار ضرب و شتم بدنم کمی بهبود یافته بود. دوم آنکه پزشک قانونی بخشی از پلیس و همکار نیروهای اطلاعات در ایران است و من به بی‌طرفی آنها اعتماد نداشتم. سوم آنکه بارها از قاضی خواستم تا من را به پزشک قانونی معرفی بکند و نکرد. پس نمی‌خواستند. چهارم آنکه باید دادگاه یا پلیس من یا هر کس دیگر را که مدعی شکایتی است برای معاینه به پزشکی قانونی معرفی بکند که نکرده بودند و من سرخود نمی‌توانستم مورد معاینه پزشکی قانونی قرار بگیرم. در اوایل از آن جهت به دیدن پزشک قانونی اصرار داشتم که آثار ضرب و شتم در وجودم هویدا بود و پزشک قانونی نمی‌توانست گزارش نادرست بدهد. اما بعد از بهبودی امکان آن وجود داشت که پزشک قانونی گزارش نادرست دهد. با وجود آن، من سه سند از آن مقطع دارم که نشان دهنده شکنجه شدن از طرف اطلاعات پلیس است. یکی از آنها، قطعه عکسی است که خود اطلاعات پلیس در روز اول بازداشت، از من گرفت و دومی یک قطعه عکس دیگر است که در روز سوم از من در زندان تبریز گرفته شد. عکس دیگری هم در اداره کل اطلاعات تبریز از من گرفته شد که حتماً آثار شکنجه را دارد. در هر سه عکس، آثار ضرب و شتم و کبودی سر، گوش، چشم و چانه دیده می‌شوند.

### دستگیری دوم

۴۵. بعد از ۶ ماه، برای بار دوم به زندان رفتم. باید یادآوری کنم که قبل از این، در همان بار اولی که دستگیر شدم، بارها توسط سرهنگ روستایی مورد تهدید قرار گرفتم. سرهنگ روستایی به من گفت که باید تبریز را ترک کنم. او در کلاتتری نزدیک دانشگاه تبریز هنگامی که من را می‌زد، به من

گفت «اگر از این شهر نروی، بیضه‌هایت را می‌برم». من این موضوع را در نامه سرگشاده‌ای که به آقای سید محمد خاتمی نوشتم، ذکر کردم و گفتم که من روزنامه نگار هستم و می‌خواهم در این شهر و زادگاه خودم بمانم. علی‌رغم این تهدیدها من در تبریز ماندم و به کار روزنامه‌نگاری ادامه دادم. اما هر از گاهی توسط اداره اطلاعات نیروی انتظامی مورد بازجویی قرار می‌گرفتم. به این بازجوییها «دیدارهای دوستانه» می‌گویند. «دیدارهای دوستانه» یک رابطه دو طرفه است. من شماره تلفن مأمور اداره کل اطلاعات را داشتم و اگر مشکل امنیتی برای من پیش می‌آمد، می‌توانستم به او زنگ بزنم. اما من هیچ وقت به او تلفن نکردم و معمولاً، او به من زنگ می‌زد و می‌گفت برای صرف نهار، می‌خواهد من را ببیند. من به دیدار او می‌رفتم و او راجع به کار و فعالیتهای من، پرس و جو می‌کرد.

۴۶. در اواخر آذر ماه ۱۳۸۲، زلزله ای قوی شهر بم را ویران کرد. من برای تهیه خبر و گزارش به شهر بم رفتم. در دی ماه سال ۱۳۸۲، حدود ۷ - ۸ روز در شهر بم بودم و برای رادیوها و مجلات راجع به وضعیت امداد رسانی، آمار تلفات و مشکلات بازماندگان زلزله بم گزارش و خبر تهیه کردم. در همین زمان، موعد سفر من به دومین همایش اتحاد جمهوریخواهان ایران در برلین رسید. هم زمان با آن، تلفنی از محمدی، مأمور اداره کل اطلاعات تبریز دریافت داشتم. او گفت که می‌خواهد من را ببیند. به او گفتم که در شهر بم هستم و هنگام بازگشت به تبریز، حتماً به دیدار او خواهم رفت. مأمور اداره اطلاعات چیز دیگری نگفت.

۴۷. در تاریخ ۲۷ آذر به آلمان رفتم و در اولین همایش اتحاد جمهوریخواهان شرکت کردم. ۱۰ روز در آلمان بودم و بعد از آن به تبریز بازگشتم. صبح بود که به خانه رسیدم. راحت شدم و خواستم لباسهایم را در آورم که تلفن خانه به صدا درآمد. دخترم فاطمه تلفن را برداشت. از دخترم پرسیدند که من خانه هستم یا نه. دخترم گفت که بله. صدای آنها از تلفن شنیده می‌شد که با مقامات مافوق خود تماس گرفتند و گزارش دادند که من در خانه هستم. دستور گرفتند که «وارد شوید». آنها نیز به خانه من ریختند. حکم دادگاه را که توسط شعبه یک دادگاه انقلاب تبریز صادر شده بود، به من نشان دادند. در حکم آمده بود به اتهام جاسوسی برای آمریکا تحت بازداشت هستم. به تاریخ حکم نگاه کردم. دیدم که مدت اعتبار اولیه آن در همان زمانی که من در شهر بم بودم، سپری شده است. اما حکم برای ۱۰ روز دیگر تمدید شده بود. در احضاریه آمده بود که به اداره اطلاعات اجازه داده می‌شود تا من را بازداشت و وسایل مربوط به اتهام را ضبط کنند. ۳ یا ۴ مأموری که وارد خانه شده بودند، کامپیوتر، موبایل، دفترچه‌های تلفن، بیش از ۵۰ سی.دی، ۲۰ کتاب، مدارک خبرنگاری و گذرنامه من را ضبط کردند. وقتی گذرنامه من را دیدند، تازه فهمیدند که من به آلمان مسافرت کرده‌ام. قبل از آن، درباره

مسافرت من به آلمان چیزی نمی‌دانستند و دستگیری من در رابطه با سفر به آلمان نبود. اگر چه این سفر به یکی از اتهامهای جدی من در طول بازجوییهایم تبدیل شد.

۴۸. من را به اداره اطلاعات بردند. در اداره اطلاعات، از من عکس گرفتند و انگشت‌نگاری کردند و بعد از گرفتن مشخصات، من را به سلول انفرادی بردند و با یک نوار سیاه رنگ، چشم‌بند زدند. نوار خیلی چرک بود و چشمهایم بعد از دو یا سه روز، درد گرفت. روز چهارم نوار را صابون زده و شستم. رنگ نوار از سیاه، به آبی آسمانی تغییر کرد. متوجه شدم که درد چشمهایم به علت چرک بودن نوار بوده است.

۴۹. بعد از ۴۸ ساعت، من را از سلول انفرادی در اداره کل اطلاعات استان آذربایجان شرقی به دادگاه بردند و قاضی حکم بازداشت من را بنا به درخواست بازجویی برای یک ماه دیگر تمدید کرد. بازجویی از روز دوم شروع شد. در ۸ روز اول، بازجویی فقط راجع به حکم اعدام، نحوه اجرای اعدام، تاریخچه اعدام و کسانی که تا آن زمان به اتهام جاسوسی اعدام شده‌اند با من حرف می‌زدند و می‌گفتند که اتهام من جاسوسی است و مجازات جاسوسی در قانون اعدام است. نه خواب داشتم و نه اشتها. در سایر سلولها هیچکس نبود. تنهایی، دلهره، ترس و نگرانی از آینده نامعلوم به شدت من را در استرس گذاشته بود. استرس باعث شده بود، آن چه را در ۸ روز خورده بودم، نتوانم دفع کنم. شکم من جلو آمده بود. وقتی به دستشویی می‌رفتم، زخم‌هایم خونریزی می‌کردند، اما نمی‌توانستم چیزی را دفع کنم. بالاخره نتوانستم تحمل کنم. به بازجوهایم گفتم که روده‌هایم ورم کرده است و من نمی‌توانم مدفوع را دفع کنم. دکتر به دیدنم آمد اما چشمانش بسته بود. پرسید که چه شده و گفتم استرس من زیاد است. روده‌هایم کار نمی‌کنند و نمی‌توانم دفع کنم و خونریزی می‌کنم. دکتر دارو تجویز کرد. دارو را به من دادند و نیم ساعت بعد، به توالت رفتم. زخمهایم دوباره به اندازه یک و نیم سانتی‌متر پاره شدند. خونریزی بیشتر شد. وسایل بهداشتی وجود نداشت. در این محل به دلیل وجود آب گرم، وضع بهتر بود اما وقتی بعد از ۷۴ روز به زندان مرکزی تبریز منتقل شدم، از لباس پاره‌هایم استفاده می‌کردم تا از خون‌آلود شدن لباسهایم جلوگیری کنم. مدتی بیشتر از دو ماه در یک سلول انفرادی در اداره کل اطلاعات ماندم. علی‌رغم تذکرات مکرر من، به مشکل سلامتی من توجه نمی‌شد، اما بازجوییها ادامه داشتند. چهار ماه و نیم بعد و پس از ۲۳ روز اعتصاب غذا در زندان، در بیمارستانی در شهر جراحی شدم.

۵۰. در اداره کل اطلاعات، بعضی شبها صدای ناله از زیرزمین یا از جایی می‌آمد. این ناله‌ها نگرانی من را تشدید می‌کرد. تصور می‌کردم که فرزندان و بچه‌هایم را گرفته‌اند و شکنجه می‌کنند. البته دلیلی برای



این نگرانی من وجود نداشت. بازجوهایم هیچگاه فرزندان و خانواده من را دستگیر نکردند. اما این ذهنیت در من پیدا شده بود، چرا که فرزندان یکی دو تن از روزنامه‌نگاران را برای گرفتن اعتراف از آنها، دستگیر کرده بودند. من هفته‌ای یک بار یا دو بار روزنامه جمهوری اسلامی را می‌خواندم و یادم هست که این ذهنیت را من از آن روزنامه گرفته بودم. یک بار در همین روزنامه خواندم در دورانی که عباس عبدی در زندان بود دختر وی را تهدید به زندان کرده بودند. من هم تصور می‌کردم که دختران من را گرفته‌اند و صداهایی که می‌آیند، از یکی از فرزندان من است. نگرانی من با شنیدن صداهای بیشتر و بیشتر می‌شد. هر وقت اجازه می‌دادند، به خانه زنگ می‌زدیم و با خانم و دخترم حرف می‌زدیم و خیالم راحت می‌شد. اما چند ساعت بعد با شنیدن صدای گریه و التماس کودکان، دوباره همان نگرانیها در من ایجاد می‌شد. با خود می‌گفتم تا آن زمان خانواده‌ام را نگرفته بودند، اما دیگر گرفته‌اند. این تصورات رنج‌آور و نگرانی از احتمال شکنجه‌ها، خواب را بر من حرام کرده بود.

۵۱. بازجویی‌های من با استرس و فشار روانی همراه بود اما ضرب و شتم نداشتم. سه بار بازجوهایم عوض شدند اما هر سه بار، بازجوها همان سؤالهایی که قبلاً مطرح شده بودند را دوباره می‌پرسیدند تا تناقضی در گفته‌هایم پیدا کنند. هر شب بعد از بازجویی، اول و آخر سؤالهای پاسخ داده شده را امضا می‌کردم و شماره می‌زدیم. در آخر بازجوییها متوجه شدم، در مجموع ۵۱۲ سؤال را جواب داده‌ام.

۵۲. بازجوییهای بعدی درباره ۱۷ اتهام دیگر از جمله توهین به خامنه‌ای، توهین به آیت‌الله خمینی، تبلیغ علیه نظام، تجزیه طلبی، پان ترکیسم، جاسوسی برای آمریکا، جاسوسی برای ترکیه، جاسوسی برای جمهوری آذربایجان، جاسوسی از طریق ارتباط با رادیو فردا، ارتباط با عناصر خارجی و دیدار با آنها در ترکیه، مصاحبه با رادیوهای خارجی، شرکت در کنفرانس اتحاد جمهوریخواهان در آلمان با هدف سرنگونی جمهوری اسلامی ایران، توهین به مقدسات دینی، درگیری با پلیس، تشویق مردم به شورش و درگیری با پلیس در خیابانها، حمل چاقو، فعالیت بر علیه امنیت ایران و تحریف تاریخ ایران و ... از آن جمله بودند.

۵۳. بازجوهایم برای چند روز درباره روابط من با زنها پرسش کردند که هیچ ربطی به اتهامات مطرح شده علیه من نداشت. اغلب سؤالها و اتهامها، در طول بازجوییها به وجود می‌آمدند و هیچ ربطی به اتهامهای اولیه نداشتند. آنها تلاش داشتند تا یک نقطه ضعف اخلاقی علیه من به دست آورند و از آن برای به زانو در آوردن من استفاده کنند. بازجویی نبود، چانه زنی بود. تمام صورت حسابهای بانکی من را زیر و رو کرده بودند. یک روز در جریان بازجوییها یکی از بازجوها از من پرسید که آیا خانمی به اسم محمدی را می‌شناسم. در حیرت فرو رفتم. گفتم «شما از این خانم مبلغ ۵۰,۰۰۰ تومان دریافت داشتید».

من این مقدار پول را از همسر دایی‌ام که محمدی نام داشت گرفته بودم. گفتم «بله، می‌شناسم. خانم دایی من است». بازجوها من را تحت فشار گذاشتند. گفتم «محمدی همسر دایی من است و من با ایشان رابطه فامیلی دارم و قرض گرفتن آن پول، یک موضوع شخصی بوده و هیچ ربطی به فعالیت‌های اجتماعی من نداشته است». اما گوش آنها به این حرفها بدهکار نبود.

۵۴. بازجویی‌های بعدی راجع به تحریف تاریخ ایران - موضوع مقالات و سخنرانی‌های من - بود. من در یکی از مقالات خود نوشته بودم که مقامات شهر با بولدوزر آرامگاه‌های که خانواده اعدامی‌های اوایل انقلاب یا بهایی‌ها برای ادای احترام و یادبود عزیزانشان ساخته‌اند و می‌سازند را نابود می‌کنند. همچنان، به نقل از کارشناسان علمی در رادیو فردا، گفته بودم که دریاچه ارومیه خشک خواهد شد. یک بار نیز مقاله‌ای انتقادی درباره کم کاری مدیران دولتی در تبریز نوشته بودم. بازجوها می‌پرسیدند که انگیزه من از نوشتن آن مقاله‌ها و سخنرانی چه بوده است. هر کدام از خبرها و گزارشهایی که من به رادیو فردا در جمهوری چک که وابسته به «رادیو اروپای آزاد / رادیو آزادی» است، داده بودم یک اتهام بود که باید به سؤالهایی درباره آن خبر پاسخ می‌دادم.

۵۵. قانون خود جمهوری اسلامی هم اجازه نمی‌دهد بازجوها سؤالهای نامربوط به اتهام را از متهم بپرسند. بازجویی پیرامون روابط من با زنها و انگیزه من برای نوشتن آن مقالات هیچ ربطی به اتهامات مطرح شده علیه من نداشت. به علاوه، قانون اجازه نمی‌دهد بازجوها متهم را رو به دیوار و چشم بسته نگاهدارند و بعد او را تهدیدکنان مورد بازجویی قرار دهد. اما آنها این کار را می‌کردند. در پاسخ به من که می‌پرسیدم اتهام‌های من کدامها هستند و چرا درباره آنها نمی‌پرسید می‌گفتند که در بازجوییها موارد اصلی اتهام‌هایم را پیدا می‌کنند. در حقیقت، آنها هیچ مدرکی علیه هیچکدام از کارها و فعالیت‌های من نداشتند. می‌خواستند با بازجویی هر چه بیشتر، علیه من و دیگرانی که با من در ارتباط بودند، اتهام‌سازی و پرونده‌سازی کرده و من و دیگرانی را که من می‌شناختم را از طریق اعترافهای من، زیر فشار قرار داده و مجبور به اعتراف کنند و بر اساس اعتراف من، ده‌ها آدم دیگر را هم متهم کرده و محکوم سازند. در طول بازجوییها و بعدها در طول محاکمه، هر چه اصرار کردم تا در اثبات ادعاهایشان و اتهام‌هایی که وارد می‌کردند، یک سر نخ و مدرکی، عکس، فیلم، مقاله، دست نوشته، صدا و ... بدهند و بعد بازجویی کنند، در آنها تأثیر نکرد. برای همین هم، وقتی پای میز محاکمه رسیدم، تنها چهار اتهام بدون دلیل و سند را به دادگاه آوردند.

۵۶. در مدت بازداشت در سلول انفرادی من در مجموع سه بار با فامیل ملاقات کردم. هر بار دو مأمور پلیس ناظر گفتگوهای من و فامیل بودند. بار اول و دوم، شب هنگام و در ساعت ۲۴ من را به خانه‌ام

بردند. بار سوم، سه - چهار تن از اعضای خانواده من را به یکی از ساختمانهای اداری و علنی اداره کل اطلاعات استان آذربایجان شرقی در کنار آن اداره فرا خواندند. از آنجایی که نمی‌توانستیم چیزی به هم بگوییم و محیط بی‌اندازه خشن بود، در ملاقات سوم، مادرم ناراحت شد و اعتراض کرد و گفت «وقتی که ما نمی‌توانیم با هم حرف بزنیم، ملاقات مفهومی ندارد. بهتر است که ملاقات را تمام کنیم». ملاقات را قبل از وقت، پایان دادیم. البته این ملاقات در پاسخ به اجازه کتبی قاضی دادگاه بود که در پاسخ به اعتراضهای من برای تمدید دوران بازجویی‌ام، اجازه داده بود تا من را برای یک ملاقات ۶ ساعته، به خانه‌ام ببرند.

۵۷. بعد از ۷۴ روز من را از سلول انفرادی به بند مالی در زندان مرکزی تبریز بردند. در زندان عمومی، از استرس و فشار روانی آزاد شدم. احساس آرامش عمیقی کردم و برای دو روز خوابیدم. چند روز بعد، به علت وخامت خونریزی من را به بهداری زندان منتقل کردند. از آن به بعد، هر از گاهی، شبها وقتی همه خواب بودند، مقامات اصلاح‌طلب و فامیل، به ملاقاتم می‌آمدند و برای مدت کوتاهی با هم حرف می‌زدیم.

۵۸. به علت آن که دستگیری من در دور اول و توسط پلیس، غیرقانونی بود و از لحاظ روانی و جسمی هم بدجوری شکنجه شده بودم، در همان زمانی که در سلول انفرادی بودم، تصمیم گرفتم تا علیه نیروی انتظامی و کسانی که من را حدود یک ماه در سلول انفرادی نگاه داشته بودند، شکایت بکنم. اما علیه اداره کل اطلاعات استان شکایت نکنم و به طور ضمنی، علیه اعمال غیرقانونی آنها بنویسم تا همه نیروهای امنیتی و اطلاعاتی را علیه خودم تحریک نکنم. از طرف دیگر، اداره اطلاعات خیلی قویتر از پلیس هست و اگر علیه هر دو با هم شکایت بکنم، کارم در دور بعدی بازداشتها بدتر خواهد شد. این پیش‌بینی صحیح از آب در آمد. وقتی آثار شکنجه به طور ظاهری از بدنم بر طرف شد و آنها من را با اخذ وثیقه از زندان آزاد کردند، در نامه سرگشاده‌ای به رئیس جمهور وقت، از شکنجه‌هایی که شده بودم نوشتم. در این نامه اشاره کوتاهی هم به خرابی ساعت در اداره کل اطلاعات کردم. وقتی شش ماه بعد و توسط اداره کل اطلاعات استان دستگیر شدم و برای بیش از ۷۰ روز در سلول انفرادی بودم، درباره این که چرا درباره ساعت حرف زدم، به چند سؤال شفاهی آنها پاسخ دادم. یادآوری می‌کنم که فقط سؤالها و بازجوییهای کتبی ۵۱۲ سؤال بود. ولی دهها سؤال شفاهی هم بودند که در هیچ مدرکی که من دیدم ثبت نمی‌شدند. بعد از آزادیم از سلول انفرادی اول، علاوه بر نامه سرگشاده به آقای سید محمد خاتمی، رئیس جمهور وقت ایران، دو شکایتنامه هم علیه پلیس و مأموران شکنجه‌گر آن تنظیم کردم. یکی را در دادسرای نظامی که مأموران مسلح را محاکمه می‌کند، مطرح کردم که هرگز به آن رسیدگی نشد و بدون این که مراحل قانونی رسیدگی به آن طی شود، شکنجه‌گران پلیس از تعقیب

مصون ماندند. شکایتنامه دوم را به دادگاه‌های عمومی دادم تا اگر مأموران شکنجه‌گر پلیس در دادرسی نظامی اعلام کردند که آنها در مقابل دانشگاه تبریز در مأموریت نبودند و برای همین هم لباس نظامی به تن نداشتند، در این دادگاه به جرم آنها رسیدگی شود که تاکنون اتفاقی نیفتاده است.

۵۹. یک روز قاضی شعبه اول دادگاه انقلاب آقای نقوی در زندان عمومی به دیدارم آمد و گفت که من با قید وثیقه می‌توانم آزاد بشوم، مشروط بر آن که از شکایتم علیه نیروی انتظامی و لباس شخصی‌هایی که من را ضرب و شتم کرده بودند، صرفنظر کنم. من قبول نکردم و به قاضی گفتم که من این کار را نمی‌کنم. دادگاه من به خاطر این اعتراض به تعویق افتاد و یک ماه و نیم دیگر بدون سرنوشت در زندان ماندم. این مدت نه جزو زندان محسوب می‌شد و نه من آزاد بودم. خونریزی من در این مدت به خاطر عدم دسترسی به دکتر و آب گرم، بدتر شد. بعد از تاسوعا و عاشورای همان سال، اصلاح‌طلبان که تا روز آزادی من از سلولهای اداره کل اطلاعات درباره سرنوشت من سکوت کرده بودند، به دنبال من آمدند. پسر عمویم که یکی از افراد بانفوذ در پلیس بود هم به سراغم آمد. بعد از این رفت و آمدها من را به بهداری زندان مرکزی تبریز منتقل کردند.

۶۰. بالاخره قاضی دادگاه به زندان آمد و به من گفت که اگر وثیقه ۳۰۰ میلیون تومانی را بپردازم، می‌توانم از زندان آزاد بشوم. اما من گفتم که چنین مالی ندارم. برای همین، در زندان ماندم تا دادگاهم برگزار شد.

## دادگاه من

۶۱. اولین جلسه دادگاه من در تاریخ ۲۳ فروردین ۱۳۸۳ دایر شد. جلسه اول دادگاه غیرعلنی بود. من اعتراض کردم و گفتم چون اتهام‌هایم مربوط به شغلم یعنی روزنامه‌نگاری است، من باید در دادگاه مطبوعات و به صورت علنی و با حضور هیئت منصفه محاکمه شوم. جلسات بعدی دادگاه علنی اما در دادگاه انقلاب و بدون حضور هیئت منصفه برگزار شد. در جلسات دادگاه، خبرنگاران، دوستانم و تعداد زیادی از افراد برجسته اصلاح‌طلبان حضور داشتند.

۶۲. من در دادگاه به چند مورد غیرقانونی برخورد قاضی با پرونده خود اعتراض کردم. یکی از آنها حکم دستگیری من بود. من در دادگاه استدلال کردم و گفتم که مطابق قانون شاکی باید مدرک جرم قانع کننده علیه متهم ارائه دهد و قاضی با توجه به مدرک ارائه شده حکم دستگیری را صادر کند. شما بر چه اساس و بر پایه کدام مدرک حکم دستگیری من را صادر کرده‌اید و بر چه اساس و بر پایه کدام مدرک، حکم «بازداشت موقت» من را دو بار تمدید کرده‌اید؟ قاضی پاسخی نداد. حکم قاضی هیچ

پایه قانونی نداشت. قانون اجازه نمی‌دهد که ضابطین قضایی متهم را برای کشف جرم بازداشت کنند. شاکی باید مدرک ارائه دهد و قاضی بر اساس مدرک ارائه شده، حکم بازداشت را صادر کند. بازجوها حق ندارند از گفته‌های بازداشتی علیه متهم مدرک درست کنند و بعد، آن را به دادگاه به عنوان مدرک جرم ارائه دهند. دادگاه هم حق ندارد، تنها بر اساس ادعای شاکی، متهم را بدون ارائه دلیل و مدرک، محاکمه و مجازات کند. مثلاً یکبار که صدای گریه و التماس به سلول انفرادی من می‌آمد، من را خیلی نگران کرد. به بازجوها گفتم که اگر به من اجازه بدهند تا به خانه بروم، به سؤالهای آنها جواب می‌دهم. بازجو قبول کرد. من به سؤالهای آنها جواب دادم و آنها من را همان شب به خانها بردند. حالا این بازجوها از آن پرسش و پاسخهای انجام شده که تحت شرایط خوف، ترس و رشوه گرفته شده به عنوان مدرک در دادگاه علیه من استفاده می‌کردند. در حالی که اعترافی هم در آن‌ها نه علیه خودم و نه علیه هیچکس دیگر نکردم. برای همین هم آنها (اداره اطلاعات و قاضی دادگاه) هیچ مدرکی - حتی اعترافات خودم - نداشتند تا در جلسه علنی دادگاه ارائه کنند. بالاخره قاضی از مجموع ۱۸ اتهام، ۴ اتهام از جمله تبلیغ علیه نظام، توهین به خامنه‌ای، تحریک مردم به شورش علیه پلیس در خیابانها و شرکت در کنفرانس جمهوریخواهان در برلین را وارد دانست و من را به ۱۸ ماه زندان محکوم کرد.

۶۳. من ۹ ماه را در زندان گذراندم. طبق قانون ایران، هرگاه یک محکوم که برای بار اول به زندان افتاده است، نصف مدت محکومیت زندان خود را گذرانده باشد و قبلاً زندانی نشده باشد و در آن مدت هم در زندان دعوا و کار خلاف انجام نداده باشد، می‌تواند مشمول ماده «آزادی مشروط» شده و آزاد بشود. بعد از گذراندن ۹ ماه در زندان، من از قاضی خواستم که نصف مدت قید من را با توجه به آن قانون تخفیف دهد و بر اساس قانون، من را آزاد کند. اما قاضی نپذیرفت. قاضی پیش شرطی برای این آزادی مشروط گذاشت. او می‌خواست من توبه‌نامه بنویسم. من نپذیرفتم و گفتم اگر می‌خواهید در آینده چیزی بنویسم، من را ممنوع‌القلم کنید. اگر بنویسم، چه کار باید بکنم؟ ولی توبه‌نامه به معنای آن است که من خودم بعد از این همه مدت، داوطلبانه قبول می‌کنم که گناهکارم و از دادگاه درخواست می‌کنم که من را ببخشد. در حالی که چنین نیست. چرا که من طبق قانون ایران هم مجرم نیستم. به طور غیرقانونی دستگیر، بازجویی، بازداشت، محبوس در سلول انفرادی، تحت شکنجه‌های شدید روانی بوده و بدون هیچ دلیل و مدرکی هم محاکمه و محکوم شده‌ام و در زندان مانده‌ام. به مدت چهار ماه و نیم هم خونریزی داشتم و عذاب دردناک جسمی را تحمل کردم. این را به این خاطر تحمل کردم که گناهکار نبودم. اگر الان توبه کنم، همه آنها را با دست خودم بر باد می‌دهم و شما را بر کرسی حق می‌نشانم. نامه‌ای هم در این باره نوشته و از زندان خارج کرده و منتشر کردم که در اینترنت موجود است.

۶۴. بعد از آزادی از زندان در مرحله اول، من در دادرسی نظامی استان آذربایجان شرقی و دادگاه عمومی، از نیروی انتظامی و لباس شخصیهای که من را بار اول مورد ضرب و شتم قرار داده بودند، شکایت کردم. من به این دلیل در دادگاه عمومی از نیروهای پلیس شکایت کردم که پلیس می‌توانست در دادگاه نظامی ادعا کند آنهایی که من را ضرب و شتم کرده‌اند، پلیس نبوده‌اند. با آنکه می‌دانستم ۹۰٪ لباس شخصیهایی که به ما حمله کردند را کادر پلیس در ادارات اماکن نیروی انتظامی، اطلاعات نیروی انتظامی و مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی تشکیل می‌دادند. ۱۰٪ بقیه را هم سپاهی‌ها و بسیجی‌های ادارات و کارخانجات تشکیل می‌دادند.

۶۵. دادرسی نظامی شکایت من را به شعبه دوم دادرسی نظامی ارجاع کرد و قاضی محمودیان مسئول رسیدگی شکایت من شد. در این آدرس (<http://news.gooya.com/2003/08/21/2108-ff-04.php>) می‌توان متن شکایت من را دید. شکایت خود را شفاهاً در حضور قاضی محمودیان مجدداً مطرح کردم و گفتم از نیروی انتظامی شاکی هستم چون من را مورد ضرب و شتم قرار داده‌اند. قاضی محمودیان من را مورد سرزنش قرار داد و گفت «غلط کردی که جلوی دانشگاه رفتی. نباید می‌رفتی. چرا رفتی؟ آیا این کشور قانون دارد یا نه! وقتی پلیس گفته بود نیاید، چرا رفتی؟ پاداش آدم نافرمان همین است». با قاضی دعوایم شد و من از دادگاه ناامیدانه خارج شدم.

۶۶. دادگاه عمومی هم تاکنون به شکایت من رسیدگی نکرده است. بعد از حدود یک سال، شعبه ۳۸ دادگاه عمومی آذربایجان شرقی من را خواست. متن شکایت خود را مجدداً همراه بردم. اما در آنجا مورد بازجویی قرار گرفتم. در دادگاه گفتم کسانی که من را زدند، لباس شخصی داشتند اما آنها افراد نظامی بودند و همدیگر را با عناوین نظامی مانند سرهنگ و ... صدا می‌زدند و من تعدادی از آنها را در اداره اطلاعات نیروی انتظامی چندین بار دیدم.

۶۷. دادگستری شکایت نامه من را درج کرد. بعد از مدتها انتظار، دو سال پیش و هنگامی که من از کشور خارج شده بودم، دادگستری نامه‌ای برای من فرستاد که در آن آمده بود، باید برای رسیدگی به شکایتم، در دادگاه حاضر بشوم. بخشی از نوشته‌های من هنگامی که در زندان مرکزی تبریز زندانی بودم و بخشی از شکایتنامه‌هایم در وبلاگی که نمی‌دانم در آن زمان توسط چه کسانی دایر و اداره می‌شد، جمع‌آوری شده بود. <http://insafeli.blogspot.com>